

بسمی بحربت چین آمد پدیدیا چو چشم اعجمی بود مسودی نمود علم راندی با فرید و نوشید زماهی تاباها او طفہیست خون اما قیاست نتیجا شبانگرد چار باشند و زنده خلوت در سراسی ایمانی باقي بقی سیر آورده اند سرش بخواری امر و دشمن خیل کشته و هم کرن و در حقیقی بین خنگی شد پیش شنید دخت خوش بور شستیا ز حیض و خزان نقش است گرفته پیش را کسر نهاد بساطه قلب آورده شد ربوده را آفتاب بخیرید چو یوسف و فخر در حوت کرد وز و چون نسرواق چنان رکاب افشا نمود شجره خان نمود بیکانیل و گذشت وز ابا خوارصه و دهم	لیهان ولست منجز رای جمعیت گرچه شیع دین و در حقیقی زهی پیغمبری کریم و پیغمبر زهی زکی که بیرونیتی خیل زهی مریمگر خیلان ساخت احکم کیم خوبت کوفت خیل لیهان ولست منجز رای جمعیت	که دینت را بین خداریست بنایید اسلئه بخوردید لیهان نمود خود را مازقت کشد برگردان طلاق خیل زمین آسمان را شکست لیهان اکشد طغر ایش	بدگفت اسان آن پوکادست ترآن چکین دانزابین که پوچ هایت چون نهد شان بست نیگردن نی کریم جاش رمی بدهی که او دنگال است زهی سلطان بولوی کانیش
---	--	---	---

گفتار در صفت محراج حضرت سید کامیل علیه فضل الصلوٰة

چو در زیانی ز کو گردیده بش د هاق تکه چشم غفت خیل ب خود که کشان پیش پیش رحمه را داده اند چهارسته پ خود کرد پیش ایمانی ازین گرد ایچون ای دهشتی ز رفعت تاج داده مشتی چو یوسف شیرتی از دلخوری بر لش ترکیا پر فشار داد چو بیرون گافت زین چهیزی چو حیلی از راه بین باد وز رفف بر ف طوبی ملکه	زبا داز با دستان خیل بر قلن و درین دشمن تی با فصل العایت قصی سید در خر کاه کبو و سبزه شان بتفضل ایامت فریاد سدزادست چیزهای نمک با قطب در غربه کانزا استخوان نیکی کرد برفع زرگیان آسان گیر شیاده رکابش نموده دیچ ز زنگ کیزی بیکانیل چن بران پرندگ طاوی خیل بر سرمهی که در پنداش
---	--

بسته باش آن مذاکر خود
مکاناتیز بر قاعه ای بسته
پیامداشتان بیشتر
نموده می داشت حشمتی برآمد
خواسته ای که مقصود خواهد
بازگشت باشد و گرد
حالی هفت بعده بود که
پس از پیش از هر دو آن روز
هزار تا هزار بیانی
چنان خوب هم که سرگفتند و با
کرافت این چیز بیسرا کرد
جهت این که پایی محکم است
چون آنها قلناق و زنگنه
دم لا خوین از خون سیار
ز خون خیش کن هم پیش شد
کمینه بازی بین ال راه است
کلورازین همان بند چند بجای
هان اینجا کمینه هم راند چیز
بسیار بسیار از نگرانی
نگرانی فتابی می گردید
بیرون شدند از این

چون بتوشت آغاز افزایش شد
جسته ای جمهور جمهور شدند
محدود مکان بی مکان
بر حضوری قدر تخصی مکاره
خواب که مکاری تصور نمود
گشکاران ایست را در کار
کلی شد سرمهی بود که
زمام بر جان چون او نمی بینی

بیابان بیابان خوش برخواه
علم زدن بر سر قاب سکون
جانب گلایات از پیش برداشت
خدادند جان را بمحیط داد
دلش را پیش که هم مدد داشت
براست از گنج محبت خود است
بیانه باز پس با گنج اخراج
ز دوزخ نامه آنادی آوره

جریده بر جزیده نهضت نیزه
فریدن جانان را می خواهد
قدم بر قوه زر و خیزی داشت
کلام سرمهی لیاقه شنید
دران یار کی جهت حیات
سر ای خصل و اخسل نهاد
چو پیشید از کرامت خلاص
علاقی بر برات شکاوی آوره
بهاز اتو نیایی بده خواه
نظمی باع هان تازمه
نیزه در که در پا پر و راه
چو دانه گرفتی بر سر آی
بر سرمه شد با گرد سنه
گنجی شدند که این شنیده
دو هدوه شدند و دیگر
گاره در شیکین و فرع صفت
بدینه از ور عالمت سرت بسته
بدینه مردم جراجت سرت بسته
بگیر آینه خورندی را چه
در لیغ آن شد که ولیع طلبی
مقابل شیوه درخبار نزد
گرگفتند گرد از و پا نهادند
در گرد گلی صد خاره کا تو
که بگزیدن و خشی در جمی
ز دام امرک مولی بیزه است
ز گرگانی ای که بیان ایمک

گفتار اندی حسب حال خود و کردش زمانه فرماید

دارگان که خوی چوی مدت
بلیس بوز که را فروی فرسته
علیج رساله ایند کشند
پول غزاله کشند بکشند
برینه افوه که شطرنج زمان
دینه چیز چو کردی بند بر پای
قدم دندند که چون فتی بیکله
بر قوه زده تمنی شد جوانی
بر قوه زده تمنی شد جوانی
سعی از این بین سرمه

چو خوشه سرمه شد که نسرو آن
دو هدوه شدند و دیگر
گاره در شیکین و فرع صفت
بدینه از ور عالمت سرت بسته
که هم فعل است و پیش از قیام
مقابل شیوه درخبار نزد
گرگفتند گرد از و پا نهادند
در گرد گلی صد خاره کا تو
که بگزیدن و خشی در جمی
ز دام امرک مولی بیزه است
ز گرگانی ای که بیان ایمک

<p>دلا پت غیت این نهادان چو که عدوی دام و درگز نمی نهی شت فمعیان سکا که ز در جان موری خلکا که جهش طبیعت سکا ن بر جان کسان بجان خود کرد زمی آسان لب اوری جاده نیم کان محل باگیا است تو تیرا خوبی گردد عوی چ اخاطون بونانی چون که مین بیر طول از فست می خجالتی خاک بیری بود موق خوانی تجزی نهان پها کند زرده نهاد دانیجاوی که بجا خرد زوای او فواز شهای فخر در همین پرده بسیاری داشت دندگر روزگار دکوه کو نگویم نه پیشین فضیله شود پیدا کنون گردندی پرده همکه دارد هر دهک بدان که بیند داره سست</p>	<p>دوا پت مین که مدارک رکھات چ موی رف پزد پریم ستکار کنیم کند بمر کار چشم خوش و میم مر گذاشت چوب کردی هاش مین که مندوش چنان برس کند سرم آفریش هر سریست چو اچشم هفت مین بجاه کرفتم خود که عمار و جوی چ عاز و اراده عافت ز جست هست هر کو چکست مین تکار و ره نا چند کند چون پندار کنی میان چست چو وقت آید که وقت آید از زیارات شرکای بجا عافت زوای او فواز شهای فخر در همین پرده بسیاری داشت دندگر روزگار دکوه کو نگویم نه پیشین فضیله شود پیدا کنون گردندی پرده همکه دارد هر دهک بدان که بیند داره سست</p>	<p>نمود که بر سرمه ای شنید جلده تری بر فکب گیریم مین پر تا کجا شاپه زین هم از ماری خاصی آن تم خود که مرغ دیگر که کار او است که هر چنان از تو بند و انجام گز نهندی از فراش این باع هران منی که در داد پاک است پریس هر که دارد تو بیان که خود علم جانیوس ایان همان کمن نصیحت یاد گیری که پیش از کیمکه سیمی بعد سوگند چون پیش شوی که چشمی گردید چشمی نجذب مین مطلع این پارغا جز آن قلپ که در پیشینی بسی دهکه باید از مغلان خن گذار مرد ایه سختند و گز ایل هست ایک جست تدر برد خوان که خسین خا صیت و شنی که در سهند بیر قیث ایل با جسم</p>	<p>سری که بیست هلا و بیست نگران چوش ایل بگیریم بین پر کجا شاپه زین کسی کو بر پر مردی هم کرد هزار از صد شواری هست پر کافیه هست شایم گز نهندی از فراش این باع هران منی که در داد پاک است پریس هر که دارد تو بیان که خود علم جانیوس ایان همان کمن نصیحت یاد گیری که پیش از کیمکه سیمی بعد سوگند چون پیش شوی که چشمی گردید چشمی نجذب مین مطلع این پارغا جز آن قلپ که در پیشینی بسی دهکه باید از مغلان خن گذار مرد ایه سختند و گز ایل هست ایک جست تدر برد خوان که خسین خا صیت و شنی که در سهند بیر قیث ایل با جسم</p>
---	--	--	--

<p>الرزو شد ز جشم دل نپوشید خسروش هنگ مایل شد آبره برقی نداخیر و کنم او حالی بین خار ممکن شد از جام که از یک جود آمد مر کنم که کشتی خود را بجهت تجاه نکان که بنده کنم که بنده بدست آنها شباشی خواهی جاری کاد و گرد و زن بالانچه خرش چک ناخن زولزو که سفیخواه این خوب شد غیر بازار اسکان از آنست مراد دینه و شمع خویش را چرا غاید این چونه ای که عیکی کسی کو عیبت جو بعد دشنه هلم با کشید خرم که بذره هم من شد چدر کاشن چیز بیرون بهریتی جسر حسنی بخیم پرخی ای این چونه ای نماز سوی افشارند باز</p>	<p>خودی را که فرشگی پوشید لعامی مین کری نظمه میگذاشت پس از صد سال اگر کنی کنم حاجم با دلگزایی در مزمایم زین اسلام اندیزه دنیا برانی کی ترا را آفرینشی پیاکو شنبه بیهی کان کند نهاد بعد کرمی بسوزانم در میخی زیلی وزلی بیلی و ننان هم مراهم گوشربی کوشش خرن باره فرنیک و پیا کلشی غریبانزه هم گین بیانگر که آدم شیعه داشت کند و چپش دین اوتکار چو کوه این آجا کز من شتا شونه این که نیم نهد و دی زهند ای ای همیز همیز کمیله هم چپش دین اوتکار کر زیجا غیر چیز شیعه داشت</p>	<p>و گر بون شپه را هن کن دستی خضر ای خواسته که در هر چیت کوید با تو رانی پیچم خبیرم از برگی کندیش دری بی قتل بله و مکان گفته دهم وقت نسی و دیگر نهاد نفس بی آه سینه دیمی عیال زنم پللو بپللو چند ناد جی چند مر فرسته در خود از و چر دام و د فری بشان حصاری که که حرفه ای خیز دادن کیم سخن هزاری نیزت چو دارم صبح ندی آن قله در زیش از نهای که مسکن به کویا که از من گشت نهاد چه عیی دوز از نیزت ز من هر که کمی همیز هر ای تو در گلی همیز همیز نه چو ای از تجویل هر لای شنی که ای ای بعد ای همیز همیز بکو قلچه ای نیز که نزد زهی که در کیم خیز و ای</p>
--	--	--

<p>ریا نمیز نمک طنها پر چون بزرگ قاعده تمنی داشتم غول آب و میوزده داشتم بچاره عذر دادم کنید پدر بند و دادر ترک طنز چرا غای بر می پس ای خان عبارت بینک مطلق اند پرده سایر زلزله کار مکاری طريق افضل احمدیا هم شدید همیج کافد کار لفظ زمگاند سخن در آنهاست که باور کردی آن شد محالم سراسازه طوق کیانی غلام از ده کنیه از پیش ستورم چون خلشیده عدن زدم بخویش ترجیح نمی خورد بی فرشکی آمد سوب شاه بیشتر نهاد تقویت داده کلید نزدیک مادا بخک گرفته رقص در کوهستان زخم تا سر کرک بخشم</p>	<p>من لذت از خود بار بخیرید دان خلق شیرین از نام چوبی که نماید خند از خود چه طاووس بیشت آیه پیما نمکاری گذشت یعنی سلطان صدی بر خرق در ماقی نهاده بسی کا تشكیل در این هنر خدایا هر چه رفتاز همه کی ز پر عقل مبارک بادم آ بسی تبریز کان اگرند و بودم چین جدی که هش و هفتم پدر فتحه چندین مکت و هم ها خشنل خرام خسروی غلام از ده کنیه از پیش بیز شک از سرگردانی خود پدر فتحه چندین مکت و هم ها خشنل خرام خسروی</p>	<p>پس بگتسر دشانی همیشی کسر خ اند از من با کرد و بزخ آمده داده ریزو داده جون گراز ایان نبا شکنی خلد که طاووس مارخ ایشان فلک کفر که بخیز از دهانی چنان از قلب ترسا بجهت سر و تن است در تو جهد برخوا ر پنهان فسایلی بجهت پرخوا که در باز و کافی داشتم که مانی بسکو هر فردی رساند لذت بخوازی طی بیز شک از سرگردانی خود پدر فتحه چندین مکت و هم ها خشنل خرام خسروی</p>	<p>بگزیری ای خسند علی کلخ اند از خود خوشی نمیکند چندادی دخواست این دلخوا د بخشیمیل از ایان چند بین هم ایان هر داشت سک پوشیده زیر پلکیم تو در بردار و دیده باره کنی عروق که بینی باقی است چه داده ایشیه جاده رخ محابیت که ایمیکر داشت سکایت چون بگزیر دخوا خریدند شن بخندیون دلخوا بیز شک از سرگردانی خود پدر فتحه چندین مکت و هم ها خشنل خرام خسروی</p>
<p>غفاراند در قصر حضرت شیخ المشائخ نظر بگزیر بخدمت پادشاه وزیر حکم کتاب زدم بخویش ترجیح نمی خورد بی فرشکی آمد سوب شاه بیشتر نهاد تقویت داده کلید نزدیک مادا بخک گرفته رقص در کوهستان زخم تا سر کرک بخشم</p>	<p>بیز اقوسون بمحی هور دیم لک کسی ذری خفر کنی اکله از ای شامل دار کاین تو قیع هدای فر خواندم بخان و بخک بیون اند م وی شان زخم و فیض بلحیم</p>	<p>زین کشند نموده نکد تعجبی در دی و داده کلید حکمت نهاده بخک سجا بسیدم و سر کشاده ده آور دیشیت باشی کی که بر ده زمزمانی پر بخ</p>	<p>پدر فتحه چندین مکت و هم ها خشنل خرام خسروی کنگره پیشی ای دناره داده ترا خواهد که بیند روزی شال شاه را در سرمه داده بعزم خدمت حبشه تر روزی نگو رانی کس در بود و بود</p>

د عالی دولت شدی شنیدم یلطف شا پسید راه مهدوی زین اس بسا ما شاد کردی چ شمع افروخت از پرده خود ز در یادگار کو سر را بخواه بجا کی قیاد و جای خشی هند و قسر دان را حارمه هر دحل هر جل پستاد قدر خاتم ابدان د بیله ای نماده نیاج دولت نجفت رسانیده بزیرینه برخاست بآپنک و گردبست روی زده بزندما کی چنگ نان فرودش شادی خیاد کی مد رای را پی برگرفته نهایی را شویم از دل نمای ک آپ زندگی با خسرا یکم چونده کو گرا پیوی خوش چ دیدم کسانی خوستایی دو حالم را آغوشی گرفتم درین چشم را توین داشم	بدر تزلیگ زان ده می بدم نیم دولت از هر کو موچ چ بر خود بخود کوتاه کردی ش از طرف چا هزاره خوش بدن آمد زد که ماجب خان نشست شاه چون کاندۀ خیر شکوه هاشانه فرجه نمی در من جذشورها کشاده قیمع تک چیمان حصاری سنج قریبا شان را تخت حروش هضون خارچون بروت متفقی بر سر دی خوشی هنامی را غذا کی چو دادند ش خبر کار لخان بفرمود از سیان بی کشنه اشاره کرد کاین بکو شنای چون خدا را بخورد داده چون خدا را بخورد داده بدان بود خود را چون بین میخانیم کنندم هر دو قش بود بیچوی سیان کردند پوکنده عمال اندیشند درین شکسته را کشانه	بتارک را می فرمی چو پکار بشکر شد عالی تازه کردی زین بدر پرسند خبر نمای ک پسر برب را یا گذ کرد بیاران اهور و تازه را پی مراه بزم گاه شاد بر قدم زین بوش نمک را نشکر طردار نستینی نا سرفت کن اهشیخ کرد اه بی بدر یامد موج نیل نمکش بمشتی بزیش از بزم بستی بر شیر زدن نواها بگردید زیلا خلت هر پرده گرفت ساقی ای اماده در دست شکر شان هر دارن نمکشند بخوبت ساقی از اشتی بسته خوانی ظلم و خوشی زر و دست پس نکنها جب عاصم دست سخو پهنان یک گردان نمک گرفته کن را زدن نمای قیام خدش نهش است	بدره بحمد و می بدم خدم بچه پر آبانی مازه خورد شنگلکن بی هشت تر خدا درون شد خاصه و مسد بشش الیں بگفت خیر عطاء در هبیسی جهاد بزرگ زین بوش نمک را نشکر مازه سر نمک پهش شنخد بتوتگاه در گاه هش کنند طردار نستینی نا سرفت کنی سری ده کی جل شری کر هم در بود در دل نمکش تو خشکهای می پکرد کشی بر شیر زدن نواها بگردید زیلا خلت هر پرده گرفت ساقی ای اماده در دست شکر شان هر دارن نمکشند بخوبت ساقی از اشتی بسته خوانی ظلم و خوشی زر و دست پس نکنها جب عاصم دست سخو پهنان یک گردان نمک گرفته کن را زدن نمای قیام خدش نهش است
---	---	---	---

من کنند و دلت وقت پیدا دان بعد که خوش بزد و سایه ساقیان ابر و هار چو ش کمی چون ابر شان گری کشاد و پر مایستادم گفت بشین حیتم را چو خسر گوش سکرد شند و بست بد و شدم نماده که هر زید بسیاری نهادی نگل دارد بین تیری چو بطاق اند و ده کام در شرس دران پالوده پالوده چون شیر هموندان مادری خلاصت برادر کوشندتا و جمان بود شند و قرطوز و برخلاصت پوک استم که نواه فیض دریا و مای تازه بز خواند مر چوش که من باوت این نیج مکمل برخوشی نشتم نابسام چو شکر خسر و آمر بزر یافم جانی سر کچون ناین بیش چو خست مر کشتی دران که
خنها که دولت عی پنهان ربانی گر گوش آر و بند و مشهد اشده وستان فراموش کمی چنان گل نشاد خنده و مام سبکندم نشاد این نیز بین دشیری و هن پر نوش سکرد بدان گفتار شیرین گوش دادی درین نجت نخواه اداد دادی ترمیل اون نهایت مونے همش فای و شده هم زهری شرس دشیری نکردی که بچ تقصیر چوندان مژو خدا باز غافل نمای جانی چک هم پلوان بو دو پاد و ده نوشت اند نکستا ملک ده کام بآذربایان هیئت بگو چو و گز قم پائی شش داز بجهش بجستنم اول ده برس خود دهی هر کنخواه فسخ خسر و شیرین چونه زدست او از ترشی بر تکشید مرانی جله هم راز یادی کرد
رسنیتکار کشاده از ایشان چنان گشتم که شاه هشت گفت پسی پاوده های خفر اف در اند را وی بز خواند چون نه شان ایان بسلاخ اگنج شد پر بدان فتوی کنون بز جاکه حیث خسر و شیرین بخت کایت چون دشیری و دام شکر نیخت سیکردار خایت گذاشتمای پی اندازه گردی بمویخ ما را نازه گردی گشی خیز زیبون و فرن پرت کشاده خواندن و بی خدیت چو خلو اخند و بروش ایشیش که هر کوئی خود گوید ایش خوسی را بآن شیرین سواری که بودش برق شیرین عکس سعاشی خوف خد چون خیریه چو دادت بست خواز گه هر خوش بیان نمده که بودی سالمانیخ چه گوئی آن دهت دادنیان شال و ده فرستادند یانه زیند از اوه از اوه گرد و شیاز یهای خیزش کرد که بی شلی جان شلش نمیده و غایی سر دلان آمد بیانه که از پی نانی اور خیز چیزه پیغیرفت ایچ فرمه و شیش مل چون بز جله هم راز چیز
رسنیتکار کشاده از ایشان چنان گشتم که شاه هشت گفت پسی پاوده های خفر اف در اند را وی بز خواند چون نه شان ایان بسلاخ اگنج شد پر بدان فتوی کنون بز جاکه حیث خسر و شیرین بخت کایت چون دشیری و دام شکر نیخت سیکردار خایت گذاشتمای پی اندازه گردی بمویخ ما را نازه گردی گشی خیز زیبون و فرن پرت کشاده خواندن و بی خدیت چو خلو اخند و بروش ایشیش که هر کوئی خود گوید ایش خوسی را بآن شیرین سواری که بودش برق شیرین عکس سعاشی خوف خد چون خیریه چو دادت بست خواز گه هر خوش بیان نمده که بودی سالمانیخ چه گوئی آن دهت دادنیان شال و ده فرستادند یانه زیند از اوه از اوه گرد و شیاز یهای خیزش کرد که بی شلی جان شلش نمیده و غایی سر دلان آمد بیانه که از پی نانی اور خیز چیزه پیغیرفت ایچ فرمه و شیش مل چون بز جله هم راز چیز

لکی زان وہ وشنہ ملوا و پاید	خود دشہ شہزادگان دیگر نشاند	از آن پذیر فته ای خسته کیز	و گیر باره شود بارا من خیر
چو شلوگ کنج بخش این نکتہ شنید	چو سعی از تمازه رو کے تغذیه	پویرفت آن شاد حملک شنا	و هم چد و نیاز را غاصن من کرد
چو خوب چدرو با اخلاص من کرد	ز بارز او و بزر او و نفاحی	بلوکی خلی داد مسلا	که شد نشید و این ده برقای
که شد نشید و این ده برقای	مسن حصر فمد بیشان دعا و ب	بلکی طلق ماند بیشتر	کسی کیم پر راستی نهیت با
کسی کیم پر راستی نهیت با	تابار شن نیز لغعت راشنا	گهر طعنی هندور و جنی بیسی	بلغت با دشنا پاد افرمانه
بلغت با دشنا پاد افرمانه	برونم را نجاعت‌های ملایم	چو کار اقتاد که را کار نشد راه	در و قمر را تباشید السنه
در و قمر را تباشید السنه	شده من ز دیک غیر چون بخت سخو	چو از شریف خود شهور یم او	ذر و باز آدم صراحت مخدود
شده من ز دیک غیر چون بخت سخو	که ز دیک پسیه بر پاشدنیانی	چنان فهم که سوی کعبه مجلس	شندیدم عاسد ز انها که دافی
که ز دیک پسیه بر پاشدنیانی	ز برجیت چندینی سیاست	بیوست صوری گرگے پیشیاد	که ای سیستی نگشته حق بنتا
که ای سیستی نگشته حق بنتا	بناشد طولی دل غصتو نیزه	عرس کامان بوسی پاپیش	دی و گل کچه د چون که از نگ
دی و گل کچه د چون که از نگ	سلان نجت کاف فخر و دقا	خوار و دل خرجی کیز پیدا ز	ز پی حریزی در آن مال خراب
ز پی حریزی در آن مال خراب	در آن ویرانه احتادنی مهنا	سوادش ز مکار کن انخواز	چرامینیا لارین ساوس فرماتا
چرامینیا لارین ساوس فرماتا	در آوره رخن یا پی بیشته	چین وادم جواب طسد فوش	اگر بینی در آن وہ کار کشتی
اگر بینی در آن وہ کار کشتی	مرا پیشمند عود قایست	بحمدن گرچد و نیان پیت	اگر ادراسته با استهوار است
اگر ادراسته با استهوار است	خرب آپکون شد و بیت شمع	گراودار ذره از خوش پر	و گردار و حسره ای سوی افادا
و گردار و حسره ای سوی افادا	ولیکن بچنان بینوا ساسی	اگر اور آب از فیض فرستاد	کنم هرسته از ز در اسپا سی
ولیکن بچنان بینوا ساسی	ز غریابی اندک از طوفان پر به	چون کشواره همچو خطرناک	که دیگر دیگر از دوست
که دیگر دیگر از دوست	ولی چون مکن غریب نمیدیم	پاس هن شاز و جن ناست	و لی چون مکن غریب نمیدیم
و لی چون مکن غریب نمیدیم	و لای اندک از طوفان پر به	نه آن وہ شاد عالم رای ای	و لای اندک از طوفان پر به
و لای اندک از طوفان پر به	وزان بچشم ز دلت شب و ز	که دیگر دیگر خدمت چهاران	ز کدار دهانی با ویده
ز کدار دهانی با ویده	شیخ نهست کر شیده	که بر غریب جاده باید آمو	چون دھرند و نشیده خشون
چون دھرند و نشیده خشون	و تقدیب و اظهوی خیج کنند	ز نم هر شب بآن شمشیر بارک	آ
آ	آ	آ	آ

بندل افی جو شنید بندل خود را	جنماز شد زیر کلمه ملک و ملک	خود خود بپسی دویل است
بری نشوی از قاع جوانی	کیست کان میں فیض	بری نشوی از قاع جوانی
سچا چاہی پر چکنے زین خوبی	آنده وال قمر من زاب نمای	سچا چاہی پر چکنے زین خوبی
گراوز رام سو کو ہر گر کرم تند	کوچکنے زان پر چاکی و آپے	گراوز رام سو کو ہر گر کرم تند
گراوز رام کو از شنید	نب داران گوہر باد بربا	گراوز رام کو از شنید
مبا داین شخت کر ایز از زمی	نظر گاہ دعائی سیکھ ران	مبا داین شخت کر ایز از زمی
خصوصاً اورت اعماش تا ان	فریدون وار بر ملام مبار	خصوصاً اورت اعماش تا ان
چا خردان غسل مسلم تا بک	بولا یشن اختر شکر خند	چا خردان غسل مسلم تا بک
بدنا میش هفت اختر شکر خند	فلک بو سکه سرم سمشش	بدنا میش هفت اختر شکر خند
ستاره پا پیخت بلند شش	پا نجہریسید ولد و انجان	ستاره پا پیخت بلند شش
بیهان ای تما ایز شاد جهان ایم	ورق کانیجا رساندم در زور	بیهان ای تما ایز شاد جهان ایم
خر و یا برس حادت ختم کردم		خر و یا برس حادت ختم کردم

حکایت

حکایت خداوت خداوس پاس و نعمت برکت اساس خدای کریم بی رحیم محمد گویان روزی باو و بعد فتحی بیاد که
شیخوی میجواب خسر و شیرین صفتی مولانا نظام الدین گنجوی که جامعه
و سلاست بی ایاز و هشت بزمی خوش کامی واکره استعد او شیرین قان سخن
در طبع نامی گرامی منسوب برسی چند پیشی توکش و

اقع کهنو تکمیخ ۰۰۔ چاوے پیش تے

معذبه پرے طیح گردید